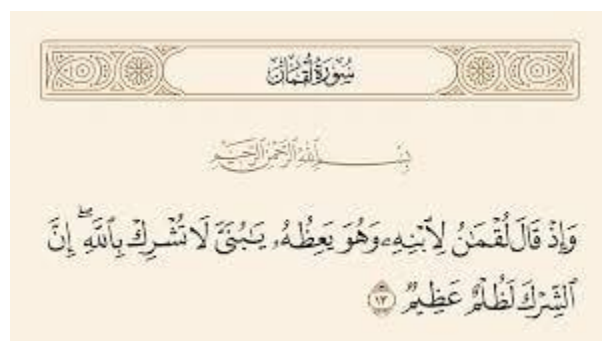


داستانهایی درباره توحید و دوری از شرک خفی





مقدمه

بعد از حمد و ثنای خداوند سبحان و صلوات و درود بر سید انبیاء محمد

مصطفی و آل طاهرینش

إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ؛

نساء/سوره ۴، آیه ۴۸

خداوند شرک را نمی بخشد ولی غیر شرک را برای کسی که بخواهد می

بخشد

یکی از مشکلات اعتقادی که خیلی ها گرفتارش هستند مساله شرک خفی است.

اینکه ما به زبان موحد باشیم ولی در عمل مشرک باشیم. بارها سوره توحید را بخوانیم ولی در عمل موحد نباشیم.

اگر ما توحیدمان درست شود همه چیزمان درست میشود. توحید یعنی فقط به خدا فکر کردن. فقط بیاد او بردن. در گرفتاری ها به او پناه بردن.

بر او توکل کردن. برای غیر خدا عبادت نکردن. برا خوشامد دیگران کار خیر نکردن و...

ریاکاری از مصادیق شرک خفی است. پول پرستی. زن پرستی. ریاست طلبی و دنبال شهرت بودن از مصادیق شرک خفی است.

دوست داشتن ظلم یا دشمن داشتن عدل از مصادیق شرک خفی است. شرک خفی انقدر پنهان است که خیلی از اوقات ادم متوجه نمیشود که دچار شرک خفی شده است.

رسول اکرم صلی الله علیه و آله: « **الشَّرُّكَ اخْفَى مِنْ دَبِيبِ الذَّرِّ عَلَى الصَّافَا فِي اللَّيْلَةِ الظُّلُمَاءِ، وَ اَذْنَاهُ يَحِبُّ عَلَى شَيْءٍ مِنَ الْجَوْرِ وَ يَبْغِضُ عَلَى شَيْءٍ مِنَ الْعَدْلِ، وَ هَلِ الدِّينُ اِلَّا الْحُبُّ وَ الْبُغْضُ فِي اللَّهِ؟ قَالَ اللَّهُ: اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ** –

شرک مخفی تر است از رفتن مورچه بر سنگ صاف در شب تاریک. کمترین شرک این است که انسان کمی از ظلم را دوست بدارد و از آن راضی باشد و یا کمی از عدل را دشمن بدارد. آیا دین چیزی جز دوست داشتن و دشمن داشتن برای خداست؟ خداوند می فرماید: بگو اگر خدا

را دوست می دارید مرا پیروی کنید تا خداوند شما را دوست بدارد.»

((وسائل الشیعه، ج 16، ص 25

برای مثال ، گناه که همان هواپرستی است و جاه پرستی، مقام پرستی، پول پرستی، شخص پرستی همه از مصادیق شرک می باشند ؛ ولی شرک خفی هستند. هر گناهی در حقیقت ادّعی خدایی است. چون هنگام گناه شخص می داند که خداوند از آن نهی نموده ؛ لکن او سخن نفس خود را بر دستور خدا ترجیح می دهد. پس او نفس خود را برتر از خدا دانسته و آنرا پرستیده است.

ریا از مصادیق شرک خفی

در روایات ، از ریا نیز تعبیر به شرک خفی شده است ؛ امام صادق(علیه السلام) فرمودند: **«الریاء شجرة لا تثمر الا الشرک الخفی، و اصلها النفاق** — ریا و ظاهر سازی، درختی است که میوه ای جز شرک خفی ندارد و اصل و ریشهی آن نفاق است»¹

پس تبعیّت از آن کس که خدا به تبعیّت از او فرمان نداده ، شرک خفی

¹ سفینه البحار جلد اول ماده رئی

می باشد. ریا نیز شرک خفی است ؛ گناه هم شرک خفی است ؛ حبّ جاه و مال و اهل و عیال و ... نیز اگر به خاطر خدا و مطابق شرع نباشد از مصادیق شرک خفی می باشد. چون خداوند امر نموده که اگر کسی دشمن خدا است او را به دوستی نگیرید حتی از فامیل شما باشند. اما اگر کسی مال را بخواهد برای مصرف مشروع یا مقام را بخواهد به خاطر خدمت به خلق نه تنها شرک نیست بلکه عبادت می باشد .

نشانه های شرک خفی

یکی از نشانه های شرک، بهانه گیری در برابر قانون الهی است. قرآن به بعضی از آنها اشاره نموده، می فرماید

آیا هرگاه پیامبر قانونی آورد که با سلیقه ی شما هماهنگ نبود، تکبر* می ورزید؟ «أَفَكُلَّمَا جَاءَكُمْ رَسُولٌ بِمَا لَا تَهْوَى أَنْفُسُكُمْ اسْتَكْبَرْتُمْ»

همین که فرمان جهاد می رسید، می گفتند: چرا به ما دستور جنگ و *
جهاد دادید؟ «لَمْ كَتَبْتَ عَلَيْنَا الْقِتَالَ»

هنگامی که غذا برای گروهی از بنی اسرائیل رسید، گفتند: چرا این غذا؟ *
«لَنْ نَصْبِرَ عَلَى طَعَامٍ وَاحِدٍ»

هر گاه خداوند مثالی می زد، می گفتند: چرا این مثال؟ «مَاذَا أَرَادَ اللَّهُ *
بِهَذَا مَثَلًا»

نشانه ی دیگر شرک، برتری دادن فامیل، مال، مقام و... بر اجرای دستور
خداست. در آیه 24 سوره توبه می خوانیم: اگر
پدران، فرزندان، برادران، همسران، فامیل، ثروت، تجارت و مسکن نزد شما
از خدا و رسول و جهاد در راه او محبوب تر باشد، منتظر قهر خدا باشید

شرک به قدری خطرناک است که با وجود آن که قرآن چهار مرتبه در کنار توحید، به احسانِ والدین سفارش کرده؛ اما اگر والدین فرزند خود را به غیر خدا فرا خوانند، قرآن می فرماید: نباید از آنها اطاعت کرد.

انگیزه های شرک

مردم، یا به خاطر قدرت به سراغ کسی می روند که قرآن می فرماید: تمام مردم حتی قدرت آفریدن یک مگس را ندارند، «لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَلَوْ اجْتَمَعُوا لَهُ»

یا به خاطر لقمه نانی به سراغ این و آن می روند، که قرآن می فرماید: «لَا يَمْلِكُونَ لَكُمْ رِزْقًا»

یا به خاطر رسیدن به عزّت به سراغ کسی می روند که قرآن می فرماید: «فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا»

یا به خاطر نجات از مشکلات، دور کسی جمع می شوند که قرآن می
فرماید: «فَلَا يَمْلِكُونَ كَشْفَ الضُّرِّ عَنْكُمْ»

و در جای دیگر می فرماید: کسانی که به جای خدا به سراغشان می
روید، بندگانِ مثل خودتان هستند: «عِبَادُ أَمْثَالِكُمْ»

چرا شما بهترین آفریننده را رها می کنید و به دیگران توجه دارید؟
«تَذَرُونَ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ»

مبارزه با شرک

اولین پیام و هدف تمام انبیا، مبارزه با شرک و دعوت به بندگی خالصانه
خداوند است. «وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا
الطَّاغُوتَ»

تمام گناهان، مورد عفو قرار می گیرد، جز شرک. «إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ»

انبیا مأمور بودند با صراحت کامل از انواع شرک ها براءت جویند.
شریک قرار دادن برای خداوند مردود است، گرچه درصد آن بسیار کم باشد. اگر کار برای خداوند و تنها یک درصد آن برای غیر خدا باشد، تمام کار باطل است. چنانکه قرآن می فرماید: «وَاعْبُدُوا اللَّهَ وَ لَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا»

نه تنها بت ها و طاغوت ها، بلکه انبیا و اولیای الهی نیز نباید شریک خداوند قرار گیرند.

خداوند به حضرت عیسی می فرماید: آیا تو به مردم گفتی که من و مادرم را شریک خدا قرار دهید. «أَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَ أُمِّي إِلَهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ»

شریک دانستن برای خداوند، افترا، تهمت و گناه بزرگ است. «وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ افْتَرَىٰ إِثْمًا عَظِيمًا»

شرک، به قدری منفور است که خداوند می فرماید: پیامبر و مؤمنان حق ندارند برای مشرکان، حتی اگر از خویشان و دانشان باشند، استغفار نمایند. «مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَلَوْ كَانُوا أُولَىٰ قُرْبَىٰ

اسلام، با استدلال و منطق به مبارزه با شرک می پردازد و می فرماید: غیر خدا چه آفریده

که شما به آن دل بسته اید؟! «مَا ذَا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ»

مرگ و حیات شما به دست کیست؟ عزّت و ذلّت شما به دست کیست؟

آری، رها کردن خداوندی که قدرت و علم بی نهایت دارد و به سراغ افراد و اشیائی رفتن که هیچ کاری به دستشان نیست، بزرگ ترین ظلم به انسانیت است. اسیر جماد و انسان شدن و تکیه به صنعت کردن و

کمک از عاجز خواستن خردمندانه نیست. یکی از اهداف نقل داستان ها و تاریخ گذشتگان در قرآن، ریشه کن کردن رگه های شرک است...

خدایا مرا ببخش

به خاطر تمام لحظه هایی که تو با من بودی و من فکر می کردم تنها هستم

به خاطر تمام ثانیه هایی که منتظرم می ماندی و من نمی آمدم ؛ مرا ببخش

به خاطر تمام روزهایی که تو برای من بهترین ها را خواستی و من برای رسیدن به بدترین ها ناامیدت کردم

به خاطر تمام درهایی که کوییدم و هیچ کدام در خانه ی تو نبود ؛ مرا ببخش

به خاطر تمام لحظه هایی که ماهی قلب من خلاف جریان مسیر تو
حرکت می کرد و پرنده ی روح من پرواز نمی کرد و در آسمان رسیدن
به تو گم نمی شد
به خاطر تمام گله هایم مرا ببخش...

کسی که موحد است بلا و مصیبت را نعمت می داند. و هرگز به خدا
اعتراض نمی کند. چون می داند خداوند مهربان است. خداوند حکیم
است. پس این مصیبت به نفع انسان است. پس به آنچه خدا بخواهد راضی
هست...

بقول باباطاهر:

یکی درد و یکی درمان پسندد

یکی وصل و یکی هجران پسندد

من از درمان و درد و وصل و هجران

پسندم آنچه را جانان پسندد

کسی که موحد هست بجای عشق به خداوند مهربان، عاشق دختری یا

زنی نمیشود و همه وقتش را صرف او نمی کند!

جناب شیخ رجبعلی خیاط (ره) شبی فرهاد کوه کن را در خواب می بیند

و به او می گویند: «شما که چنین استعدادی در عشق داشتی، چرا عاشق

خداوند نشدی؟ آخر عشق به شیرین کجا و عشق به شیرین آفرین کجا

فرهاد آه سردی کشیده می گوید: «افسوس! در آن زمان کسی نبود که

حتی برای یک مرتبه به من بگوید که امکان عاشق شدن خدا نیز وجود

دارد و اگر شما این مطلب را می گوئید به برکت محمد و آل محمد (ص)

است که این گونه آگاه شده اید...

کسی که موحد است همه جا خدا را می بیند

به صحرا بنگرم صحرا ته وینم* به دریا بنگرم دریا ته وینم*

بهر جا بنگرم کوه و در و دشت* نشان روی زیبای ته وینم

سخن امیر مؤمنان علی (ع) : "هیچ چیزی را مشاهده نکردم، مگر اینکه

خدا را قبل از آن، بعد از آن و با آن دیدم."

و شعر سعدی : "دوست نزدیک تر از من به من است // وین عجب تر

"که من از وی دورم

بر مبنای توحید خالص است...

در این کتاب داستانهای درباره توحید و دوری از شرک خفی آورده شده

است.

امید است همه ما موحد واقعی باشیم و از انواع شرک ها دوری کنیم.

بهار 1404. کرمانشاه

عجب توحیدی این پیرمرد داشت...

روزی حضرت داوود از خدا خواست که همنشینش در بهشت را به او [?] نشان بدهد.

از جانب خدا ندا رسید که

فردا از دروازه شهر بیرون برو. اولین کسی که میبینی همنشین تو در بهشت است.

روز بعد حضرت داوود همراه پسرش حضرت سلیمان از شهر خارج ☐ ♦ شد. پیرمردی را دید که پشته هیزمی بر دوشش گذاشته، از کوه پایین آورده تا بفروشد.

پیرمرد که متی نام داشت کنار دروازه وایساد و فریاد زد: کی هیزم ☐ میخواهد؟

یک نفر پیدا شد و هیزمش را خرید.

حضرت داوود پیش او رفت و سلام کرد و گفت: آیا ممکن است، امروز ☐ ما را مهمان کنی؟

پیرمرد پاسخ داد: مهمان حبیب خداست. بفرمایید.

سپس پیرمرد با پولی که از فروش هیزم به دست آورده بود مقداری ☐ گندم خرید.

وقتی به خانه رسیدند گندم ها را آسیاب کرد و سه عدد نان پخت و [?]
جلوی مهمان ها گذاشت

وقتی شروع به خوردن کردند پیرمرد هر لقمه ای که میخورد اولش [?]
بسم الله و در آخرش الحمدالله میگفت

وقتی ناهار مختصر آنها به پایان رسید دستش را به طرف آسمان بلند [?]
کرد و گفت: خداوندا

هیزمی که فروختم،درختش را تو کاشتی،آن را تو خشک کردی،نیروی [?]
کندن هیزم را تو به من دادی،

مشتري را تو فرستادی که از من هیزم را بخرد و گندمی که خوردیم
بذرش را تو کاشتی،وسایل آرد و نان پختن را هم تو به من دادی

در برابر این همه نعمت من چه کرده ام؟ □

پیرمرد این حرفا را میزد و گریه میکرد □ ♦

حضرت داوود نگاهی به حضرت سلیمان کرد که □

همین معرفت و قدرشناسی او از خداوند علت اینست که او با پیامبران

محشور میشود...

چرا پیرزن از عیسی نزد خدا محبوب تر بود؟

وقتی حضرت عیسی علیه السلام از خداوند درخواست کرد کسی را به او نشان دهد که نزد خدا محبوب تر از او باشد، خداوند عیسی را به پیرزنی که در کنار دریا زندگی می کرد راهنمایی نمود. وقتی عیسی علیه السلام به سراغ آن خانم آمد، دید در خرابه ای زندگی می کند و با بدنی فلج و چشمانی نابینا در گوشه ای رها شده است. وقتی حضرت عیسی علیه السلام جلوتر رفت و دقت کرد، دید پیرزن مشغول ذکر است

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمُنْعِمِ الْمُفْضِلِ الْمُجْمِلِ الْمُكْرَمِ»

خدایا شکرت که نعمت دادی، کرم کردی، زیبایی دادی، کرامت دادی.

حضرت عیسی علیه السلام تعجب کرد که او با این بدن فلج که فقط دهانش کار می کند، چرا چنین ستایش می کند؟ با خود گفت که او از اولیای خداست و من بی اجازه وارد خرابه شدم؛ برگردم، اجازه بگیرم و بعد داخل شوم. به دم خرابه بازگشت و گفت: «السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أُمَّةَ اللَّهِ»

پیرزن گفت: «وعلیک السّلام یا روح الله». عیسی پرسید: خانم! مگر مرا می بینی؟

گفت: نه. پرسید: پس از کجا دانستی که من روح الله هستم؟ پیرزن گفت: همان خدایی که به تو گفت مرا ببین، به من هم گفت چه کسی می آید. عیسی با اجازه آن خانم وارد خرابه شد و پرسید: خداوند به تو چه داده است که این قدر تشکر می کنی؟ تشکر تو برای چیست؟ پیرزن گفت: یا عیسی، آن چه به من داده بود از من گرفت، آیا همین طور پس گرفته است؟ آیا وقتی می خواست آن را از من بگیرد به من نگاه نکرد؟ عیسی گفت چرا نگاه کرد. پیرزن گفت همین برایم کافی است

حضرت امیر(ع)امسال به من عیدی داد...

گویند آیت الله میرزا جواد ملکی استاد امام راحل همه ساله در روز عید غدیر جشن می گرفتند . در یکی از سالها روز عید غدیر در حالی که مردم به منزل او رفت و آمد می کردند، ناگهان به او خبر دادند که پسر . او که طلبه بوده در آب انبار خفه شده است

این عالم ربانی فرمود این مطلب را مخفی بدارید مبادا عید مردم خراب شود . سپس در آخر روز خواص خود را خبردار کرد و فرزندش را بعد از غسل و کفن و نماز، دفن کرد

او درباره این مصیبت فرمود که امسال امیرمؤمنان علیه السلام به ما . عیدی داد

توحید عجیب حاج شیخ علی زاهد قمی

او در شدايد وسختیها و گرفتاریها بسیار صبور و بردبار بود به حدی که اهل این زمان آن را بر نمی تابند و تحمل نمی کنند . فرزندش در نجف از دنیا رفت و او گریه وزاری نکرد . زمانی که از دفن او بر می گشت، خبر در گذشت فرزند دیگرش، شیخ شریف از ایران رسید پس او به سجده افتاد و شکر خدا را نمود و برای هر دو مجلس فاتحه گذاشت و بر این مصیبت و بلا خدا را سپاس می گذارد . زیرا اعتقادش آن بود که این، آزمایش بندگان و پاک شدن گناهان است . صبر و بردباریش در بیماری . اخیر او - که منجر به وفاتش شد - به این اعتقادش به خوبی گواهی داد . او به بیماری سختی در مجرای ادرارش دچار شد و پس از عملی ناکارآمد، برای او مجرای ادراری از خاصره اش ساختند و چند بار برای معالجه به ایران آمد اما درمان مفید و کار ساز نیافتاد . و در بستر بیماری خفت و مرضش نزدیک ده سال به درازا کشید . در این زمان علما و

فضلا و دوستارانش و ساير مؤمنين به ديدار او مي رفتند ولي كسي از او
در خلال اين مدت طولاني، كلمه اي گلایه و شكایت و اظهار ناراحتي
و دلتنگي مطلقا نشنيد بلكه زبانش همواره به حمد و شكر الهی و رضایت
به قضای خداوندي گویا بود تا آنكه به سرای باقی شتافت

توحید ایه الله قاضی

در احوال آیت الله سید علی قاضی نوشته‌اند: کثرت سجده و انقطاع او به گونه‌ای بود که گاهی شاگردان خدمتشان می‌رسیدند و او آن قدر در سجده بود که آن‌ها ناامید شده و برمی‌گشتند.

آیه الله نجابت به نقل از سید علی قاضی گفته است: "فقر و بی پولی و اولاد زیاد همواره به من فشار می‌آورد اما هنگامی که سرنماز می‌ایستم خداوند تبارک و تعالی لذت عبودیت را به قسمی به بنده می‌فهماند که قریب به یک ساعت نمازم طول می‌کشد و پس از نماز فکر می‌کنم این لذت عبودیت در نشئه بعدی به نحوی که عبودیت و ربوبیت حفظ شود آیا نصیبمان می‌شود یا نه؟

از آیت الله نجابت نقل شده است که: "این تازه احوالات ایشان در اواسط راه و بدایات بوده، والا در نهایت که بسیار برتر بود" و او نه تنها از دنیا و مردم آن منقطع است که از آخرت هم چشم پوشیده و به شاگردان خود نیز می‌گوید: "در حال حاضر نماز یا ذکر و عبادت در برابر زیبای مطلق و جمال جمیل الهی هر چه دیدید و شنیدید، شما را مشغول نکند و مبادا به بهانه بهشت از بهشت آفرین غافل شوید"

از مرحوم سید هاشم رضوی نیز نقل شده است: "مرحوم قاضی فرزندی داشتند که خیلی مورد علاقه‌شان بود و با حادثه برق گرفتگی از دنیا رفت. در آن روزهای غم انگیز به خدمتشان شرف یاب شدم تا عرض تسلیتی کرده باشم. اولاً

فرمودند: "آن بچه تا الان نزد من بود شما که آمدید او رفت و سپس در خلال عرض تسلیت فرمودند: تمام هم و غم دنیا در نزد ما تا اول الله اکبر نماز است" می فرمود: "دو سه روز است در این فکرم که اگر در بهشت نگذارند ما نماز بخوانیم چه بکنیم؟!"

به او می گویند: تو و اینهمه اهل و عیال و خرج زیاد و بی پولی؟ می گوید: "این حال را دوست دارم. در مقابل آن غنای مطلق باید فقیرترین باشم، وقتی پول ندارم احساس نیاز بیشتری به خدا می کنم و التفاتم به خدا بیشتر می شود و در آن حال با خود می اندیشم آیا این لذایذی که از نماز نصیبم می شود، در برزخ هم نصیبم می شود"

سعی کنید چیزی از خدا نخواهید،

یکی از شاگردان سید هاشم حداد می گوید: ایشان می گفت: غسل مرده را به هر طرف بیندازد می افتد، اراده ندارد و مطیع است. عبد هم باید در برابر خدا چنین باشد.

من به ایشان عرض کردم: اگر چیزی از خدا خواستیم چگونه متوسل شویم؟ فرمودند: سعی کنید چیزی از خدا نخواهید، بگذارید او هر چه می خواهد بشود. عالم را مدبرش می گرداند. می گفت: مجرد واقعی این است که امور مختلف برای تو فرقی نکند و خواسته ای نداشته باشی.

حضرت امام از موحدین واقعی

امام خمینی از موحدین واقعی بودند. در فتح خرمشهر و فتح مهران فرمودند: خدا خرمشهر را ازاد کرد. خدا مهران را ازاد کرد.

درباره انقلاب فرمودند: نه من و نه مردم انقلاب را پیروز نکردند بلکه خدا انقلاب را پیروز کرد.

حضرت امام هیچگاه **من** نمی گفتند همیشه می گفتند خدا.

امام فرمودند "من در عمرم در چیزی نترسیدم."

این از وصاف موحدین هست که فقط خدا را می بینند و خشیت و ترس خدا را فقط در دل دارند.

حضرت امام در حوادث سخت انقلاب هیچگاه دچار اضطراب نمی شدند.

ایه الله رسولی محلاتی می گوید وقتی خرمشهر سقوط کرد آقای غرضی استاندار خوزستان زنگ زد و خبر سقوط خرمشهر را داد من بدون جوراب دویدم تا خبر را به امام بدهم امام می خواستند نماز را شروع کنند من خبر را به ایشان دادم امام فرمود جنگ است گاهی پیروزی است گاهی شکست. و به نمازشان پرداختند در حالی که افراد زیدی سراغ داریم با شنیدن خبر بدی، سگته کرده اند! یا دچار اضطراب شده اند.

در نجف بعضی از آقایان و مردم به امام گله می کردند که چرا با بعضی از دوستانتان زیاد گرم نمی گیرید؟ مثلاً می گفتند دو آیت الله به هم می رسند، به هم تعظیم می کنند و با همدیگر گرم می گیرند. امام می فرمودند: «من در طی مدت چهل سال زحمت کشیدم تا موحد شدم حالا تازه بیایم و مشرک بشوم و سجده^۲ «!کنم برای شما و آقایان؟

برداشت‌هایی از سیره امام خمینی، جلد سوم، به کوشش: غلامعلی رجائی، ص ۲۲۵^۲

مگر در روز، روشنائی روزاست که مرا نگه می دارد؟

در یکی از شبها مرحوم علامه طباطبائی (رضوان الله تعالی علیه) را به یک
• میهمانی دعوت می کنند، در آن زمان کوچه ها تاریک بوده است
• در نتیجه راه رفتن برای ایشان در چنین وضعی سخت بود

یکی از آقایان پیشنهاد می کند که آقا اگر چنین مراسمی در منزل خودتان
• باشد بهتر است

وقتی که شما را به منزل دیگران دعوت می کنند، تشریف نبرید، الان شب
است و تاریکی همه جا را فرا گرفته است. ممکن است حضرت تعالی در این سن
•• وسال زمین بخورید

- حالا توحید را ببینید - ✨

!فورا آقا می فرمایند: مگر در روز، روشنائی روزاست که مرا نگه می دارد؟

:و این آیه مبارکه را تلاوت می فرمایند ✨

قُلْ مَنْ يَكْلُوْكُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ مِنَ الرَّحْمَنِ بَلْ هُمْ عَنْ ذِكْرِ رَبِّهِمْ « ✨
مُعْرَضُونَ ✨ (انبیاء 42)

چه کسی شبها و روزها شما را از آسیب هایی که می خواهد به شما برسد، ✨
حفظ می کند. آیا روشنائی است که شما را نگه می دارد

اخوند به گریه افتاد...

شیخ احمد دشتی از یاران آخوند ملا کاظم خراسانی تعریف کرد که : در زمانی که
وضع مالی آخوند و همه ما خراب بود ، یکشب که آخوند مجلس درس
خصوصی داشت و در آن مجلس شاگردان مبرز او مثل میرزای نائینی و مرحوم
سید ابوالحسن اصفهانی و آقاضیاء الدین عراقی و شیخ عبدالله گلپایگانی و عده ای
دیگر حضور داشتند ، وقتی درس تمام شد ، ما دیدیم که سیدی باتفاق یک نفر
زائر خدمت ایشان آمد و آن مرد زائر مقداری وجوهات در آورد و به آخوند داد
وایشان پولهارا زیر تشکشان گذاشتند . ما همه خوشحال شدیم که عنقریب استاد
به ما که بی پول بودیم ، چیزی می دهد . اما یک دفعه سید در گوش آخوند چیزی

گفت که آخوند خراسانی ، قلم و دواتی به او دادند و سید چیزی نوشت ولی آخوند وقتی نوشته را خواند ، آنرا پاره کرد و بعد پولها را از زیر تشک در آورد و به او داد . و سید هم تشکرکنان با آن زائر رفت .

بعد از رفتن آنها ، با اصرار ما ، آخوند علت این کار را چنین فرمود : آن مرد زائر چهارصد لیره پول برایم آورد . ولی آن سید گفت : دوپسر دارد و می خواهد هر دو را داماد نماید ، اما پول ندارد . برای اینکه کسی متوجه نشود ، من به او گفتم ، بنویس که چقدر پول لازم داری . او هم نوشت : صدلیره . من دیدم این مبلغ برای داماد کردن دوپسرش ، کافی نیست لذا هر چهارصد لیره را به او دادم .

اینجا بود که شاگردان شروع به قال مقال کردند که : آقا این چه وضعی است؟ شما که می دانید وضع مالی همه ما خراب است . ما به جهنم! شما چرا بفکر خودتان نیستید؟ الان که شما و بچه هایتان در مضیقه هستید ، چرا همه چهارصد لیره را به آن سید دادید؟

در اینحال یکدفعه آخوند شروع کرد به گریه کردن! همه ساکت شدند و از ایشان

معذرت خواستند و گفتند که قصد جسارت نداشتند . آقای آخوند بعد از چند دقیقه ساکت شدند و فرمودند : ناراحتی من بخاطر این نیست که بمن توهین شد یا نشد! بلکه افسردگی من از این است که می بینم تمام زحماتی که من در عرض

این سالها برای شما کشیده ام ، همه به هدر رفته است! زیرا مشاهده می کنم که شما در رکن اوّل اسلام ، که توحید است ، وامانده اید!! واز آن غافلید و نمی دانید که رزق و روزی را خدا می دهد نه بنده خدا .

اگر منظورتان از این حرفها این است که من این قبیل پولها را برای خود بردارم و پس انداز کنم . من احتیاج به پس انداز ندارم! زیرا وقتی از مشهد به نجف آمدم جز یکی دو جلد کتاب ، هیچ نداشتم و خداوند اینهمه نعمت و عزّت بمن مرحمت فرمود . و اگر منظورتان بچه هایم است که آنها هم وضعشان خوب است و خدا رزاق آنهاست و اگر منظورتان خودتان است ، شما هم باید به خدا اتّکاء داشته باشید و امید به او به بندید نه به کس دیگر . من متأثرم از اینکه می بینم شما خدا را فراموش کرده اید و به بنده او چشم دوخته اید^۳ .

^۳ سیمای فرزندگان : ص 382.

توحید شیخ ابوالقاسم قمی

نقل شده است که حاج شیخ ابوالقاسم قمی روزی برای اقامه نماز جماعت به مسجد تشریف آورد و جمعیت زیاد شرکت کنندگان او را خوشحال نمود. همین امر باعث شد که قبل از انجام نماز به منزل بازگشت^(۴).

نماز سیاسی

سید حسن مدرس به امامزاده شاهرضا (نزدیک قمشه یا شهرضا) آمده بود، جمعیتی برای دیدارش تمام صحن را پر کرده بودند، موقع نماز، همه وضو ساخته، خواستیم به او اقتدا کنیم. مدرس، متوجه شد که جمعیت می خواهد با او نماز بگذارد و به عده ای که در صف جلو و غالبا از علماء و اعیان بودند. رو کرد و گفت: هیچگاه نماز سیاسی نخوانید، خداوند قبول نمی کند سپس امام جمعه شهرضا را گفت: نماز را شما بخوانید. و خودش در گوشه ای نماز خود را فرادا خواند^(۵).

^۴ نور علم دوره سوم ش 10.

^۵ داستانهای مدرس.

اخلاص ملا عبدالله شوشتری

نویسنده کتاب «حدائق المقربین» می نویسد: روزی ملا عبدالله به دیدن شیخ بهایی رفت. ساعتی با وی به گفتگو پرداخت در این موقع صدای اذان بلند شد. شیخ بهایی فرمود: در همین جا نماز بخوانید تا ما هم به شما اقتدا کنیم و از فیض جماعت بهره مند گردیم. ملاعبدالله مقداری تأمل کرد. سپس از جا برخاسته بدون آن که در منزل شیخ نماز بخواند به خانه خود رفت. یکی از دوستان مخلص که حضور داشت پرسید: شما با این که مقیدید نماز را اول وقت بخوانید چرا خواسته شیخ را اجابت نکردید و همانجا نماز نخواندید؟

پاسخ داد: در آن موقع که شیخ چنین پیشنهادی کرد با خود فکر کردم؛ آیا هرگاه شیخ بهایی پشت سر من نماز بخواند تغییری در من ایجاد نمی شود. دیدم چنان نیست که نفس من تغییری در خود احساس نکند. لذا نماز نخوانده از خانه او بیرون رفتم.

دستش را گرفت و به صحرا برد!

مرحوم مقدس اردبیلی و مخالفت با هوای نفس

در مجلسی ، مرحوم ملا عبدالله تستری از مرحوم مقدس اردبیلی مسئله‌ای را
سوءال کرد مقدس فرمود : بعدا می گویم .

پس از اتمام مجلس دست تستری را گرفت و از مجلس بیرون آورد . و رفتند به
صحرا و در آنجا جواب مسئله را شرح داد .

ملا عبدالله گفت : چرا این مطالب را در مجلس نفرمودید .

مقدس فرمود : اگر در آنجا در حضور مردم صحبت می کردیم شاید مایه نقصان
من و تو می شد چون هر یک خواهان پیروزی خود بودیم و این نفس سرکش
استفاده سوء می نمود و از شائبه ریا و خود خواهی خالی نبود و گناهکار می شدیم
ولیاآلآن در این

بیابان جز من و تو و خدا کسی اینجا نیست ریا و شیطان و نفس هیچ گونه دخالتی ندارند!

یک لحظه غفلت از توحید...

جبرئیل در زندان نزد حضرت یوسف آمد و گفت: ای یوسف چه کسی
ترا زیباترین مردم قرار داد؟ فرمود: پروردگار

گفت: چه کسی ترا نزد پدر محبوبترین فرزندان قرار داد؟ فرمود:
خدایم.

گفت: چه کسی کاروان را به سوی چاه کشانید؟ فرمود: خدای من

گفت: چه کسی سنگی که اهل کاروان در چاه انداختند از تو باز داشت؟
فرمود: خدا

.گفت: چه کسی از چاه ترا نجات داد؟ فرمود: خدایم

.گفت: چه کسی ترا از کید زنان نگه داشت. فرمود: خدایم

گفت اینک خداوند می فرماید: چه چیز ترا بر آن داشت که به غیر من
نیاز خود را باز گوئی، پس هفت سال در میان زندان بمان (به جرم اینکه
(به ساقی سلطان اعتماد کردی و گفتی: مرا نزد سلطان یاد کن

و در روایت دیگر دارد که خداوند به وی وحی کرد: ای یوسف چه کسی
.آن رؤ یا را به تو نمایاند؟ گفت: تو ای خدایم

فرمود: از مکر زن عزیز مصر چه کسی ترا نگه داشت؟ عرض کرد: تو
ای خدایم

فرمود: چرا به غیر من استغاثه کردی و از من یاری نجستی، اگر به من
اعتماد می کردی از زندان ترا آزاد می کردم به خاطر این اعتماد به خلق،
هفت سال باید در زندان بمانی

یوسف آن قدر در زندان ناله و گریه کرد که اهل زندان به تنگ آمدند،
بنا شد یک روز گریه کند و یک روز آرام بگیرد

علت خوشحالی غلام...

در سالی که قحطی بیداد کرده بود و مردم همه زانوی غم به بغل گرفته بودند. مرد عارفی از کوچه ای می گذشت غلامی را دید که بسیار شادمان و خوشحال است. به او گفت

چه طور در چنین وضعی می خندی و شادی می کنی؟

جواب داد که: من غلام اربابی هستم که چندین گله و رمه دارد و تا وقتی
برای او کار می کنم روزی مرا میدهد پس چرا غمگین باشم در حالی که
به او اعتماد دارم؟

آن مرد که از عرفای بزرگ ایران بود، می گوید: از خودم شرم کردم که
یک غلام به اربابی با چند گوسفند توکل کرده و غم به دل راه نمی دهد و
من خدایی دارم که مالک تمام دنیاست و نگران روزی خود هستم

علت ناراحتی مرد در حال احتضار...

مردی در زمان امام صادق (علیه السلام) چند دختر داشت و در بستر بیماری افتاد در حال احتضار بود پس حضرت بر بالین او حاضر شده و پرسید؟ چه حاجتی داری آن مرد گفت غم دخترانم را می خورم که چگونه بعد از من زندگی می کنند حضرت فرمود: آن کس که این فرزندان را به تو داد و تاکنون آنها را روزی داده بعد از تو هم آنها را روزی میدهد.

:حدیث قدسی فرمود خدا گفته است

((و عزتی و جلالی لا قطعن امل کل مؤمن غیری))

به عزت و جلالم سوگند هر آینه قطع می نمایم آرزوی هر کس را که به
غیر من امید دارد.

((کلمه: ((لا حول ولا قوه الا بالله العلی العظیم

یعنی : هیچ جنبشی و قدرتی در عالم نیست مگر بواسطه خداوند بلند
مرتبه و عظیم

پیش حاکم نرفت و کارش درست شد...

در اصول کافی است که محمد بن عجلان بدهی سختی مبتلا شد و به فکر افتاد نزد حاکم مدینه برود و از نفوذ او استفاده کند لذا بطرف قصر حاکم حرکت کرد. در راه به محمد بن عبدالله بن زین العابدین علیه السلام رسید و او از مقصدش سؤال کرده محمد بن عجلان گفت : نزد حاکم می روم تا گرفتاریم برطرف شود . محمد بن عبدالله گفت : خودم شنیدم از امام صادق علیه السلام که ضمن حدیث قدسی فرمود خداوند سبحان گفته است :

(و عزّتی و جلالی لا قَطَّعن امل کل مؤمِّل غیری)

به عزت و جلالم سوگند هر آینه قطع می‌نمایم آ امید هر کس را که به
. غیر من امید دارد

محمد بن عجلان گفت دوباره بگو . روایت را برایش دوباره خواند گفت
_دوباره بخوان او

هم مرتبه سوم خواند خوب که این حدیث در او اثر کرد گفت: به خدا
امید دارم و به او کارم را واگذار نمودم . پس پیش حاکم نرفت و کارش
. درست شد

داروی همه دردها

حجت الاسلام عبدالقائم شوشتری می گوید: به مرحوم علامه طباطبائی عرض کردم: «من چله نشستم؛ عبادت ها کردم؛ خدمت بزرگان رسیدم و ... اما مشکلم حل نشد!» ناگهان حال ایشان دگرگون شد و دست بر صورت نهادند و گریستند و در میان گریه فرمودند: «داروی همه دردها خداست! داروی همه دردها خداست

خاطره آیت الله باقری کنی از نفس حق علامه طباطبائی

در دوران طلبگی مشکلی برای من پیدا شده بود، شدت گرفته بود و سخت مضطر شده بودم. نزدیک غروب، سرگردان، راه منزل علامه [طباطبایی] (ره) را گرفتم؛

منزل محقر و کوچکی داشت بیرون از شهر قم، در زدم

خود ایشان آمد در را باز کرد، برای ایشان مشکلم را گفتم

آستینها را بالا زده بود برای وضو، با آن چهره جذابش در میان در ایستاده بود؛ آرام گفت ذکر جلاله را بگو و برای اینکه مرا هم یاد دهد یک "یا الله" گفت

همان یکبار که او گفت بس بود، بیشتر لازم نیامد. انگار در من تصرفی کرده باشد، دیدم هیچ اثری از آن حال دیگر در من نیست. آرام آرام شدم. تمام تمام شد

علت قطع روزی مستقیم حضرت مریم....

وقتی به حضرت مریم سلام الله علیها خطاب شد: و هزی الیک بجذع النخلۃ تساقط علیک رطباً جنیا. درخت را حرکت بده تا خرماي تازه از آن بریزد و بخوری. در این هنگام حضرت مریم سلام الله علیها سؤال کرد که خدایا قبلا خودت روزی مرا در محراب حاضر می کردی، حالا می گوئی درخت را تکان بده؟

خطاب آمد: قبلا بچه نداشتی تمام افکارت متوجه ما بود لذا ما هم تمام حوائج و خواسته های تو را می دادیم، ولی الان گوشه ای از دلت متوجه

این فرزندت شده است، لذا ما هم به همان اندازه که دلت از یاد ما جدا
..شده، گفتیم درخت را تکان بده تا خرما بریزد و از آن بخوری

گریه حضرت سلیمان....

روزی گنجشک نر نزد حضرت سلیمان علی نبینا و آله و علیه السلام آمد و عرض کرد: این گنجشک ماده به من توجهی نمی کند، هر چه من به او محبت دارم در عوض او به من بی محبتی می کند. حضرت از گنجشک ماده بازخواست کرد، گنجشک ماده گفت: دروغ می گوید که به من محبت دارد، یکی دیگر را هم زیر سر دارد و دوست می دارد حضرت سلیمان زار زار گریه کرد. می دانی چرا؟ خدایا نکند در قلب ما هم، غیر تو جای گرفته باشد.

خداوندا اگر باید هنوزم به راه وصل تو عمری بسوزم
ز مژگان سوزن و با تاری از عشق به پیکر جامه عشق تو دوزم
بسوزانم بسوزانم بسوزانم بسوزان
خداوندا به پاکان تو سوگند اگر که بگسلی بند من از بند
ز خاک من دمد گل های لاله به هر برگش زند نام تو لبخند

بسوزانم بسوزانم بسوزانم بسوزان

دل دیوانه را دیوانه تر کن مرا از عالم تن بی خبر کن

من از این پیکر خاکی گذشتم وجودم را ز نورت پر شرر کن

خداوندا اگر باید هنوزم که باشد سایه شب ها به روزم

اگر باید چراغی از حقیقت به راه ظلمت دل برافروز

بسوزانم بسوزانم بسوزانم بسوزان

خداوندا من و این شام هجران دلی دارم از این قالب گریزا

تو را خواهم تو را ای پاک مطلق که تا در ذات تو حل گردم آسان

بسوزانم بسوزانم بسوزانم بسوزان

اصحاب رقیم

در کتاب «محاسن برقی» از رسول خدا (ص) چنین نقل شده: سه نفر عابد از خانه خود بیرون آمده و به سیر و سیاحت در کوه و دشت پرداختند، تا به غاری که در بالای کوه بود رفته و در آن جا به عبادت مشغول شدند، ناگاه (بر اثر طوفان یا...) سنگ بسیار بزرگی از بالای آن غار، از کوه جدا شد غلتید و به درگاه غار افتاد به طوری که در غار را به طور کامل پوشانید، آن سه نفر در درون غار تاریک ماندند، آن سنگ به قدری در غار را پوشانید که حتی روزه‌ای از غار به بیرون به جا نگذاشت، از این رو آنها بر اثر تاریکی، همدیگر را نمی‌دیدند.

آنها وقتی که خود را در چنان بن بست هولناکی دیدند برای نجات خود به گفتگو پرداختند، سرانجام یکی از آنها گفت: «هیچ راه نجاتی نیست جز این که اگر عمل خالصی داریم آن را در پیشگاه خداوند شفیع قرار دهیم، ما بر اثر گناه در این جا محبوس شده‌ایم، باید با عمل خالص خود «را نجات دهیم».

این پیشنهاد مورد قبول همه واقع شد.

اولی گفت: «خدایا! می‌دانی که من روزی فریفته زن زیبایی شدم، او را دنبال کردم وقتی که بر او مسلط شدم و خواستم با او عمل منافی عفت انجام دهم به یاد آتش دوزخ افتادم و از مقام تو ترسیدم و از آن کار دست برداشتم، خدایا به خاطر این عمل سنگ را از این جا بردار.» وقتی که دعای او تمام شد ناگاه آن سنگ تکانی خورد، و اندکی عقب رفت به طوری که روزنه‌ای به داخل غار پیدا شد.

دومی گفت: «خدایا! تو می‌دانی که گروهی کارگر را برای امور کشاورزی اجیر کردم، تا هر روز نیم درهم به هر کدام از آنها بدهم، پس از پایان کار، مزد آنها را دادم، یکی از آنها گفت: من به اندازه دو نفر کار کرده‌ام، سوگند به خدا کمتر از یک درهم نمی‌گیرم، نیم درهم را قبول نکرد و رفت.

من با نیم درهم او کشاورزی نمودم، سود فراوانی نصیبم شد، تا روزی آن کارگر آمد و مطالبه نیم درهم خود را نمود، حساب کردم دیدم نیم درهم او برای من ده هزار درهم سود داشته، همه را به او دادم، و او را

راضی کردم این کار را از ترس مقام تو انجام دادم، اگر این کار را از من می‌دانی به خاطر آن، این سنگ را از این جا بردار

در این هنگام ناگاه آن سنگ تکان شدیدی خورد به قدری عقب رفت که درون غار روشن شد، به طوری که آنها همدیگر را می‌دیدند ولی نمی‌توانستند از غار خارج شوند.

سومی گفت: «خدایا! تو می‌دانی که روزی پدر و مادرم در خواب بودند، ظرفی پر از شیر برای آنها بردم، ترسیدم اگر آن ظرف را در آن جا بگذارم و بروم، حشره‌ای داخل آن بیفتد، از طرفی دوست نداشتم آنها را از خواب شیرین بیدار کنم و موجب ناراحتی آنها شوم، از این رو همان جا صبر کردم تا آنها بیدار شدند و از آن شیر نوشیدند، خدایا اگر می‌دانی که این کار من برای جلب خشنودی تو بوده است، این سنگ را از این جا بردار»

وقتی که دعای او به این جا رسید، آن سنگ تکان شدیدی خورد و به قدری عقب رفت که آنها به راحتی از میان غار بیرون آمدند و نجات یافتند. سپس پیامبر(ص) فرمود: «مَنْ صَدَقَ اللَّهَ نَجَا؛ کسی که به راستی و

از روی خلوص با خدا رابطه برقرار کند و بر همین اساس، رفتار نماید،
(.رهایی و نجات می‌یابد.) - تفسیر نور الثقلین، ج ۳، ص ۲۴۹ و ۲۵۰

دایی کدامست....

:آیت الله حق شناس میفرمود

در زمانی که بنده درس طلبگی می خواندم، به استادم گفتم: دایی بنده [?] !میلیارد است، ولی هیچ توجهی به بنده ندارد

استاد گفت: این صحبت تو نشانه این است که محبت دنیا در قلب تو [?] رسوخ کرده است، هر چه زودتر باید این محبت را از قلب خودت خارج کنی.

دایی کدام است؟! باید خدا و امام زمان(ع) رزق تو را بدهند [?]

چند سالی که من در کلاس اخلاق شرکت کردم، یک روز شیخ رضا □ □
علما پیش من آمد و گفت: من پیش دایی شما رفته ام و برای شما یک
ماه‌یانه تعیین کرده ام

بنده وقتی این حرف ایشان را شنیدم، خیلی ناراحت شدم و گفتم: شما [?]
با اجازه چه کسی چنین کاری کردی؟! روز قیامت در حضور پیغمبر (ص)
!گریبان تو را خواهم گرفت

گفت: باباجان! من به شما احسان کرده‌ام □ □

گفتم: خیر، این کار شما احسان در حقّ من نبوده است! و اگر بخواهی [?]
که من از سر تقصیر تو بگذرم، باید بروی و به دایی بنده بگویی که اگر
!تو پول می‌خواهی، به من مراجعه کن

البته بنده در آن زمان هیچ پولی نداشتم، ولی با توجه به مقام مقدس [?] امام زمان (ع) این حرف را می زدم

ببینید مطالب اخلاقی چه تأثیری می کند! من همان کسی بودم که از [?] دایی خودم توقع مالی داشتم

میرفندرسکی و معبد هندوها

گویند فیلسوف مشهور ایرانی میرفندرسکی فیلسوف زمان شیخ بهایی در
سفری به هندوستان از معبدی بازدید می کرد . یکی از هندوها گفت
علت این که معابد ما چندین هزار عمر می کند و خراب نمی شود ولی
مساجد شما مسلمانها بعد از چندسال تخریب می شود این است که ما
بر حقیق و شما باطلید

میرفندرسکی گفت اتفاقا قضیه برعکس است و این نشان دهنده آن
است که ما بر حقیق و شما باطلید

هندو گفت دلیل شما چیست؟

میرفندرسکی گفت چون شما در معابد خودتان فقط حرفهای کفرآمیز بر
زبان جاری می کنید این حرفها بالا نمی رود ! ولی ما مسلمانها وقتی کلمه
توحید و تکبیر را بر زبان جاری می کنیم این سخن بالا می رود تا به
آسمانها برسد لذا سقف مسجد شکاف برمی دارد

هندو گفت این را ثابت کن

میرفندرسکی وضو گرفته و دو رکعت نماز خواند و در وسط معبد ایستاد
و فریاد زد: الله اکبر

ناگاه سقف معبد شکاف برداشت و ستونها لرزیدند